

صورت می‌دهیم، در فرآیند انسجام نوعی تعامل میان این حوزه‌های تعقل برقرار می‌شود و رابطه آن‌ها یک‌طرفه نیست. یعنی همان‌گونه که عقلانیت فقهی بر عقلانیت تجربی اثر می‌گذارد، تعقل تجربی هم تفقه دینی را متأثر می‌کند. پس عقلانیت دینی شبکه‌ای از تفقه دینی و تعقل تجربی و اجرایی است که در یک مجموعه منسجم به هم پیوست شده‌اند. در این مجموعه البته گاهی متغیر اصلی، استناد به متن دین است و گاهی ممکن است تجربه باشد و... اما محور همه این‌ها باید تفقه در دین باشد. اگر چنین شد - یعنی توانستیم بر محور تفقه دینی انسجام ایجاد کنیم - کل این مجموعه حجیت پیدا می‌کند و بر منطق اکتشاف مقدم است.

اصولاً اگر سهم اراده را در فرآیند فهم ببینیم، «منطق حجیت» بر «منطق اکتشاف»، حکومت می‌کند. اگر از منطق ارسطویی شروع کنیم، فهم تابع فرآیند علیت است و باید جلوی خطا در فرآیند اکتشاف را بگیریم. اما اگر دانستیم فهم ما تفسیری از جهان و مبتنی بر اراده است، اول باید جلوی خطای اراده را بگیریم تا از مدار حق خارج نشود. همین‌جا است که منطق حجیت اراده بر فهم حاکم می‌شود. اول باید مذاقه کرد که اراده از حق تخلف نکند و بعد البته باید آن را به اکتشاف واقع نزدیک کرد. پس منطق حجیت بر منطق اکتشاف حاکم می‌شود. اما در دستگاه عقلانیت متداول، منطق اکتشاف، فلسفه است و منطق حجیت، تفقه؛ و از آن‌جا که منطق فلسفه عقلی و منطق تفقه ظنی است، اکتشاف بر حجیت حاکم است. اما از دید ما اکتشاف هم تابع اراده است؛ به همین دلیل اکتشاف‌های مختلف داریم. و اکتشاف هم حق و باطل می‌پذیرد. لذا اگر سهم اراده را در فهم در نظر بگیریم، عقلانیت ما باید اراده از حق تبعیت کند تا به اکتشاف صحیح برسد و فهم حق به دست بیاید. پس منطق حاکم بر عقلانیت دینی باید منطق حجیت باشد که از تفقه دینی به معنای عام آغاز می‌شود و تا فلسفه و دانش تجربی و مدیریت اجرایی جاری می‌شود. منطق حجیت، در واقع منطق تبعیت اراده انسان از اراده حق است و تسلیم بودن اراده در فهم، کیفیت آن را مشخص می‌کند. در عقلانیت دینی، اراده انسان باید از اراده حق تبعیت کند تا فهم شکل بگیرد. بنابراین تفاوت انسجام در عقلانیت اسلامی با انسجام در عقلانیت غربی این است که در آن‌جا عقلانیت نظری و تجربی معطوف به اومانسیسم است و دین را هم اومانستی می‌فهمد و نسبت مطلق مبتنی بر اصالت انسان پیدا می‌شود اما در این‌جا تفقه دینی و اراده معطوف به حق محور است و اصالت وحدانیت است که ما را از نسبیت مطلق خارج می‌کند. منشأ تکثر و نسبیت مطلق در غرب انسان‌محوری است؛ زیرا «من» در فهم اصالت دارد و من‌ها و فهم‌های آن‌ها هم متفاوت است. اما اگر «الله واحد» اصالت داشت، تسلیم به او ملاک حقانیت فهم است و نسبیت مطلق زائل می‌شود.

بر این اساس دیگر نمی‌توان در فلسفه گفت: بدان که آدمی قوه درآکهای دارد که مانند آئینه است و عالم در آن نقش می‌بندد، این تصویر البته گاهی صواب است و گاهی خطا و باید با استفاده از منطق اکتشاف از خطای آن جلوگیری کرد؛ بلکه باید گفت: بدان که آدمی دارای اراده است و با اراده خود تصویری از جهان دارد که طبق همان عمل می‌کند. این تصویرسازی که از یک‌سو معطوف به جهان واقع و از یک‌سو معطوف به اراده فرد، جامعه و تاریخ است، در دستگاه حق و باطل وارد می‌شود که برون‌داد آن یا عمل ظلمانی و شیطان‌پرستی است و یا عمل نورانی و خداپرستی.

منطق حجیت، البته ربطی نیز به منطق اکتشاف دارد؛ زیرا حجیت نسبتی با واقعیت دارد اما ذیل حجیت، نه ورای آن. وقتی اراده را ندیدیم و فهم را علیتی تعریف کردیم، فقط به دنبال منطق اکتشاف می‌رویم تا از خطای در فهم جلوگیری کنیم. در واقع و به‌صورت پنهان در جایی که فقط منطق اکتشاف حاکم است،

حق و باطل نفی می‌شود. چون علیت به هر حال در ذهن من یک‌طور عمل می‌کند و در ذهن شما طور دیگر. در این صورت من هر طور دلم بخواهد می‌فهمم و هر چه می‌فهمم، همان حق است؛ بدین ترتیب نسبیت مطلق حاکم می‌شود. اما اگر نقش اراده را در نظر بگیریم، اولاً اراده‌ها مطلق نیستند زیرا اله واحد آن را کنترل می‌کند. ثانیاً هر جا هم که اختیار داریم، ملاک حقانیت تبعیت از حق است. برای همین منطق را در آن‌جا می‌خواهیم که تبعیت ما قهری نیست. آن‌جا که تبعیت می‌تواند واقع بشود و می‌تواند نشود، برای کنترل تبعیت، منطق می‌خواهیم. منطق حجیت در جایی معنا پیدا می‌کند که فضای اراده‌ها است.

آیا منطق حجیت در همه علوم یکسان است؟

ببینید، در فلسفه هم منطق حجیت اصل است، نه منطق اکتشاف اما منطق حجیت در فلسفه و عرفان با منطق حجیت در فقه متفاوت است. در کلام و اخلاق نیز همین‌گونه است؛ اما همه باید از وحی و حق تبعیت داشته باشند. هنگامی که منطق حجیت، تفقه معطوف به فرد، جامعه و تاریخ را شکل داد، می‌تواند محور عقلانیت دینی قرار بگیرد و انسجام پیرامون آن شکل می‌یابد. در این‌جا عقلانیت ابزاری هم دینی می‌شود نه آن‌که تفقه دینی، عرفی شود؛ این به کل منسجم که محور آن تفقه است، عقلانیت دینی می‌گوئیم.

حال برگردیم به پرسش شما: آیا این عقلانیت هم‌اکنون موجود است؟ سطوحی از آن موجود است و سطوحی هم نیست. فقه کنونی ما مبتنی بر تعبد، انسجام و تفاهم است و این سه مؤلفه در آن حضور دارد اما باید تکامل پیدا کند؛ زیرا در مقیاسی که هم‌اکنون دارد، نمی‌تواند همه نیازهای اجتماعی دنیای اسلام را مدیریت کند. هیچ فقهی هم چنین ادعایی نمی‌کند. یعنی با عقلانیت فقهی موجود نمی‌توان به سادگی همه نیازها و پرسش‌ها به‌ویژه در زمینه نظامات کلان - و نه موضوعات خرد - پاسخ گفت. عقلانیت فقهی موجود، معطوف به واحد مطالعه فرد است.

آیا تنها کاستی عقلانیت فقهی برای اداره کلان جامعه و مثلاً ارائه الگوی پیشرفت، همین است؟

یک آسیب دیگر این است که روش فقاقت بیشتر معطوف به احکام است. اگر چه اصول و ارکان این روش در همه علوم اسلامی باید جاری شود؛ چه در فلسفه، چه در اخلاق و... این اصول چیست؟ استفرغ و سع در فهم و در تبعیت از حق که جوهره اجتهاد است. ارکان آن نیز تعبد، قاعده‌مندی و تفاهم هستند که مفسر اصل اجتهادند. استفرغ وسیع یعنی مجتهد بر مبنای تعبد، هر چه می‌تواند محاسبه کند و این محاسبه را در تفاهم با اقران - یعنی کسانی که در این مقیاس تعقل می‌کنند - بگذارد. انتظار هم نیست که بیش از ظرفیت به دنبال حجیت باشیم. بنابراین اصول و ارکان تفقه دینی شامل است. اما همین اصول و ارکان شامل، تاکنون بیشتر در واحد فرد و معطوف به احکام انجام گرفته است. این باید ارتقا پیدا کند و امکان ارتقای آن نیز هست. البته عقلانیت فقهی غیر از عقلانیت‌های تجریدی، تجربی و اجرایی است و بنا نیست که آن‌ها را تعطیل کنیم. کمال این که در همین عقلانیت فقهی هم عنصر محاسبه وجود دارد و تعطیل نمی‌شود.

دامنه منطق حجیت در علم تا کجاست؟

اگر اصول و ارکان پیش گفته را در نظر بگیریم، منطق حجیت همه دانش‌ها را در بر می‌گیرد و حتی در ریاضیات هم کاربرد پیدا می‌کند. کل زبان تفاهم اجتماعی اعم از ادبیات تفاهم عمومی و ادبیات تفاهم تخصصی که روابط اجتماعی را شکل می‌دهد، باید تابع زبان وحی باشد؛ یعنی زبان قرآن محور آن باشد. بدین ترتیب، زبان وحی محور ادبیات علوم و تعاملات در تمدن اسلامی خواهد بود و زبان و آهنگ وحی در زمینه‌های گوناگون تمام علوم بسط پیدا می‌کند. اما امروز ما حتی

انسان در برابر کیفیت فهمش از جهان مسؤول است. اگر انسان دنبال دنیاپرستی بود، عقلانیت مبتنی بر دنیاپرستی ایجاد می‌شود و اگر به دنبال خداپرستی بود، عقلانیت توحیدی ایجاد می‌شود. البته در هیچ کدام از این دو دستگاه و در حد انسان‌های متعارف، خلوص محض نداریم. یعنی نه کفر محض داریم و نه ایمان محض اما هر چه به محور این اختلاف نزدیک می‌شویم، این‌ها پررنگ‌تر می‌شود. اما هر چه به سمت دامنه‌ها پائین می‌آییم، یک نوع آمیختگی میان حق و باطل پیدا می‌شود.